

پل زیندل

من و مرشدم

ترجمه شهلا طهماسبی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

فهرست

- در باره نویسنده ۹
- نوعی مقدمه: قابل توجه بر و بچه‌هایی که ممکن است این کتاب را بخوانند ۱۱
- فصل یکم: حوادث عجیب و غریب دوران نوجوانی من آغاز می‌شود! ۱۳
- فصل دوم: روزی که باران سوسک آمد ۱۷
- فصل سوم: چگونه دختر مرشد وارد زندگی ما شد ۲۷
- فصل چهارم: روزی که به زیبایی کرم‌ها پی بردم ۳۹
- فصل پنجم: یک شام غیرمنتظره ۴۷
- فصل ششم: مرده‌های متحرک در ایوان‌ها ۵۹
- فصل هفتم: نونوفرانکی مرده‌های متحرک را از خواب بیدار می‌کند! ۷۵
- فصل هشتم: مدرسه باید یک قابلمه بزرگ پر از کوفته ۹۱
- فصل نهم: اولین دعوا و مشت‌زنی من ۱۰۵
- فصل دهم: دومین دعوا و مشت‌زنی من ۱۱۵
- فصل یازدهم: مادرم لیدی را می‌کُشد و حلقه چشم‌های خواهرم ۱۲۹

من و مرشدم

- فصل دوازدهم: خدا، مرگ و شاه‌میگوهای پخته..... ۱۳۹
- فصل سیزدهم: کشتار درخت سیب..... ۱۵۵
- فصل چهاردهم: راز بهت‌آور مرشد زندگیم!..... ۱۶۱

نوعی مقدمه

قابل توجه بر و بچه‌هایی که ممکن است این کتاب را بخوانند

هشتصد و پنجاه و سه اتفاق هولناک در دوران نوجوانی برای من رخ داد. در این دوران بود که من با مرشدم که نونوفرانکی نام داشت، آشنا شدم. البته خیلی از شما نمی‌دانید مرشد کیست، اما من می‌دانم، پس وظیفه دارم که شما را از این موضوع باخبر کنم. دیر یا زود مرشدمی سر راهتان قرار می‌گیرد و زندگی و مرگ شما بستگی به برخوردی دارد که با او می‌کنید. ممکن است اول کار تشخیص ندهید با مرشدتان روبه‌رو شده‌اید. ممکن است او موقعی ظاهر شود که شما سر کلاس تاریخ تکه کاغذی را گلوله کرده‌اید و دارید به طرف معلمتان پرتاب می‌کنید یا این که موقع خریدن همبرگر از اغذیه‌فروشی محلنتان، دارید بیشتر از حد مجاز، از ظرف روی پیشخوان آدامس برمی‌دارید. حتی ممکن است پدر و مادرتان او را به صرف چای و بیسکویت یا تماشای خانه

من و مرشدم

نوسازی شده‌تان دعوت کرده باشند. ممکن است موقع دست دادن با او، کمی ترس برتان دارد، اما لبخند او به شما قوت قلب می‌بخشد. او از شما دعوت می‌کند که دوستش شوید و از کارهایش پیروی کنید و شما در نگاه او، هم مهر و محبت می‌بینید و هم هیبت و صلابت. مرشد شما موقعی به طرفتان می‌آید که به او احتیاج مبرم داشته باشید. کارهای او شما را به گریه می‌اندازد، اما بزرگ‌ترین رازهای زندگی را بهتان می‌آموزد.

اگر تا موقع تمام کردن این کتاب، فاتحه‌تان خوانده نشده باشد، آن وقت خواهید فهمید که من چه‌طور از دوران نوجوانی جان سالم به در بردم و راز این مسئله بر شما آشکار خواهد شد. به نظر رئیس بهداری این کتاب ضرری برای سلامتی شما ندارد، اما شاید دلیل حرف این زن آن باشد که هنوز کتاب را نخوانده است.

زیرا،

این یک شرح حال

است و من باید

واقعاً حقیقت را بیان کنم!

ارادتمند پل زیندل

فصل یکم

حوادث عجیب و غریب دوران نوجوانی من آغاز می شود!

فکر می‌کنم روزی که آفتاب پرستم، آلبرت^۱ را در فنجان قهوه^۲ مادرم، مُرده پیدا کردم، فهمیدم که به زودی مرشدم را ملاقات خواهم کرد. فنجان قهوه پشت شیشه عقب شورلت قراضه مان بود و ماشین در بولوار ویکتوری^۲ قیقاچ می‌رفت. آلبرت چندین هفته بود که غیبت زده بود. ماشین در یک چاله افتاد و بدن کوچک او قلی از لیوان بیرون جهید. مادرم در حال آواز خواندن بود. معمولاً مواقعی که تهدید به خودکشی نمی‌کرد، زیاد آواز می‌خواند.

موی دُم‌اسبی کوتاه مادر، در بادی که از پنجره ماشین تو می‌آمد، این طرف و آن طرف می‌رفت، چشم‌های سیاهش، از ترس از دست

1. Albert

2. Victory Boulevard

من و مرشدم

دادن مقدار از زندگی که در پیش رو داشت، به جاده دوخته شده بود. خواهرم، بتی^۱، که یک سال و نیم از من بزرگتر است، روی یکی از چمدان‌های ورقلمبیده نشسته بود و به جلو زُل زده بود. او دختر خیلی زیبا و بدگمانی بود و مثل شینا^۲، ملکهٔ جنگل، موهای بلند و بور داشت. کنار او من نشسته بودم، یک پسر مو بور مایل به مسی، حساس و بفهمی نفهمی خوش‌قیافه، که البته در آن موقع نمی‌دانستم چنین خصوصیتی دارم. در واقع، آن زمان، فکر می‌کردم که اهمیت زیادی برای طرز تلقی دنیا نسبت به خودم قائل نیستم، اما حالا متوجه شده‌ام که خیلی هم اهمیت قائل بودم. در باغ ملی و جاهای شبیه آن، هر وقت خودم را در آینه نگاه می‌کردم، توی دلم می‌گفتم، ای، یک پسر قدبلند لاغرمردنی معمولی.

به مادرم گفتم: «می‌شود یک جا نگه داری تا من آلبرت را خاک کنم؟»

مادرم جواب داد: «البته عزیزم!»

و بعد جلو کامیونی که کنار جاده پارک شده بود نگه داشت. من آلبرت را کنار یک گل مینای خودرو در خاک نرم و نمناک گذاشتم و مادر و خواهرم نفری یک بسته شکلات خوردند. آفتاب پرست را به عنوان یک یادگاری زنده در زمان تنفس برنامهٔ سیرک برادران

1. Betty

2. Sheena